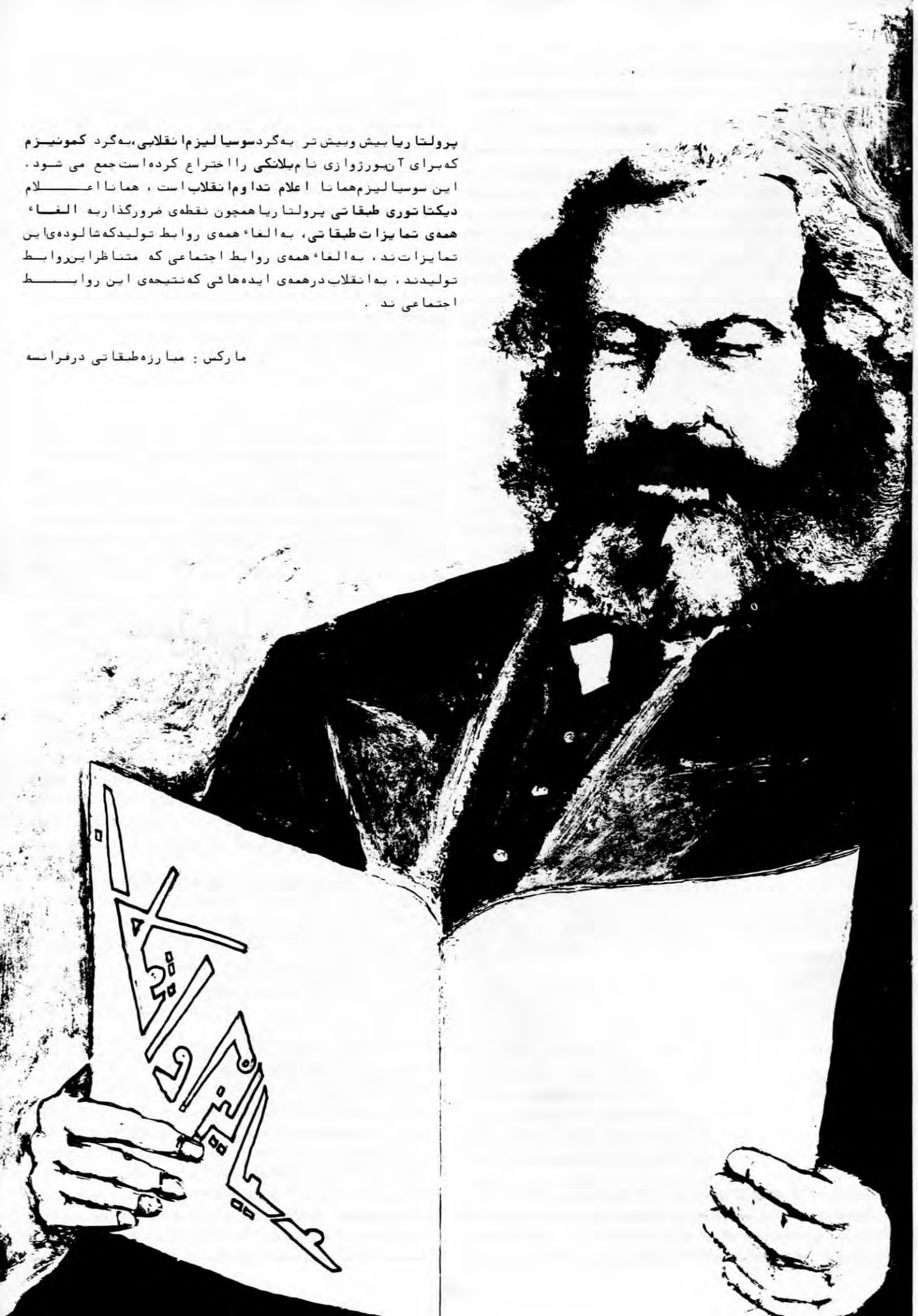


پرولتاریا بیش و بیش تر به‌گردد سوسیالیزم انقلابی، به‌گرد کمونیزم  
که برای آن‌بورژوازی نام‌بلانکی را اختراع کرده است جمع می‌شود.  
این سوسیالیزم همانا اعلام تداوم انقلاب است، همانا اعلام  
دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا همچون نقطه‌ی ضرورگذار به الغاء  
همه‌ی تمایزات طبقاتی، به الغاء همه‌ی روابط تولیدک‌شالوده‌ی این  
تمایزات‌ند، به الغاء همه‌ی روابط اجتماعی که متناظر این روابط  
تولیدند، به انقلاب در همه‌ی ایده‌هایی که نتیجه‌ی این روابط  
اجتماعی‌ند.

مارکس : مبارزه طبقاتی در فرانسه



## به مناسبت سدهٔ مارکس

به مناسبت همدین سال درگذشت مارکس ، سوسیالیسم و انقلاب ، در هر شماره ، بخشی را به نوشته‌های معاصر در این ارتباط اختصاص خواهد داد. ما از همه دعوت می‌کنیم که درغنی‌باختن این بخش به ما یاری کنند. اگر به مقالات مناسبی دسترسی دارید ، برای ما ارسال کنید (ترجمه شده یا نشده ) . در پایان سال تلاش خواهیم کرد تا تمام این مقالات را به صورت یک مجموعه منتشر سازیم .

☆

این اولین مقاله به همت رفقای دانشجوی سوسیالیست انقلابی در لندن و از مجلهٔ "انترناسیونال ( سال هشتم - شمارهٔ ۲۰ - ژانویه ، آوریل ۱۹۸۳ )" ترجمه شده است .

☆

مارکس تمامی علوم اجتماعی را دگرگون ساخت . اودرراههای قراردادی برخورد به فلسفه ، جامعه ، تاریخ ، اقتصاد سیاسی ، سیاست و چشم‌انداز رهایی بشریت تحولی انقلابی را سبب‌گشت . این تحولات را تحت عنوان کلی "ثئوری ماتریالیسم تاریخی" جمع‌بندی کرده‌اند . ارست مندل معتقد است که نکتهٔ کلیدی این ثئوری در مرکزی شناختن توان انقلابی طبقه کارگر است .

## نقش پرولتاریا

مارکس تاریخ را به مثابهٔ پدیده‌ای که با قوانین عینی تعیین می‌شود ، تلقی می‌کرد و معتقد بود که علم قادر به کشف این قوانین است . این قوانین از ساختار و دینامیزم ویژهٔ هر یک از وجوه مشخص تولیدی ناشی می‌شوند. مارکس ، در عین حال به تعیین اجتماعی تاریخ به منزلهٔ علم و به تعیین تاریخی جامعه ( و اقتصاد ) به منزلهٔ علم تأکید می‌ورزید. قوانین "ابدی" اقتصادی وجود ندارند. فقط قوانین مشخص اقتصادی برای اشکال مشخص سازماندهی اجتماعی اقتصادی وجود دارند .

اما ، مارکس در همان حالی که برای کشف قوانین حرکت هر وجه مشخص تولیدی ( بویژه قوانین حرکت جامعهٔ بورژوازی که وجه تولید سرمایه‌داری بر آن حاکم است ) تلاش می‌کرد ، درک مکانیکی جبری تاریخ را که وجه مشخصهٔ ماتریالیست‌های فرانسوی قرن ۱۸ بود ، رد کرد ( بعدها ، این درک از تاریخ به واسطهٔ تکامل گزاشی مبتدلی که بر متفکرین سوسیالیست از قبیل کائوتسکی تأثیر داشت ، احیا شد ) .

مارکس بر جنبهٔ فعال تاریخ تأکید می‌ورزید ، جنبه‌ای که وجه مشخصهٔ تفاوت رفتار انسانی با رفتار صرفاً حیوانی است ( این تأکید را نه تنها در "تزه‌های در بارهٔ فویر باخ" که در جلد اول "سرمایه" نیز می‌توان یافت ، از "گروندریسه" و سایر مباحثات فلسفی و تاریخی مارکس می‌گذریم ) . فلسفهٔ تاریخ مارکس - چون فلسفهٔ اوبطورکلی - فلسفهٔ پراکسیس ( عمل ) است . ماتریالیسم تاریخی این را انکار نمی‌کند که بشریت تاریخ را خود می‌سازد . تاریخ بواسطهٔ نیروهای اسرارآمیز خارجی بر آن تحمیل نمی‌شود. البته ، زنان و مردان تاریخ را مستقل از شرایطی که خود را در آن می‌یابند ، نمی‌سازند. این شرایط در درجهٔ نخست عبارتند از امکانات مادی ای که به واسطهٔ

سطح موجود و ممکن رشد نیروهای مولده تعیین می‌شوند ، و امکانات مشخصی که در نتیجه برای گسترش بهره‌مندی و خودسازی تولیدکنندگان وجود دارند .

اما ، آنها خود تاریخ خود را می‌سازند . سطح آگاهی و درک‌شان از شرایط و آیندهٔ خود ، درجهٔ برخورد عینی ( علمی ) شان به واقعیت ، و نیز درجهٔ خود فریبی ای که هنوز از آن رنج می‌برند ، همگی بر نحوهٔ ای که آنها سرنوشت خویش را می‌سازند ، به شدت تأثیر می‌گذارد . مارکس معتقد بود که بشریت به این امر مهم یعنی تعیین سرنوشت خویش دست خواهد زد یافت ، نه تنها از طریق درک قوانین عینی حرکت جامعه که همچنین به دلیل ظرفیتش در دستیابی فعال به اهداف رهایی بخش. در سرتاسر نوشته‌های مارکس این هدف‌رهای بخش وجود دارد : الغای تمام آن شرایط اجتماعی ای که مردان و زنان را بسه ستم‌دیدگان ، استعمار شدگان ، محرومان و موجودات بدبخت تبدیل می‌کند ؛ و تحقق دادن به جامعه ای که در آن رشد آزاد هر فرد پیش‌شرط رشد آزاد همهٔ افراد می‌گردد .

بدین ترتیب ، مارکس صرفاً یک عالم اجتماعی نبود . او خود را به ایجاد یک تحول انقلابی در علوم اجتماعی ، تاریخ ، اقتصاد و فلسفه محدود ساخت . او ، همچنین ، در سیاست و حرکت بسوی رهایی بشر ( "سوسیالیسم" ) ، که قدیمی تر از جامعهٔ بورژوازی ، و در حقیقت به قدمت خود جامعهٔ طبقاتی اند ، دست به یک تحول انقلابی زد. در عین این که باید از نظریه‌شناسی میان انقلاب و در علم ( که باید با معیارهای صرفاً علمی و نه "طبقاتی" سنجیده شوند ) و انقلاب او در سیاست و تلاش‌های رهایی بخش تمایز قائل شد ، ولی این انقلابات در فکرو در عمل دائماً بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند . تنها در صورت ترکیب هر دو است که می‌توانیم مارکسیسم را در تمامیت آن و در غنای با شکوهش درک و بیان کنیم : به مثابهٔ یک تمامیت در حال حرکت ، که با دگم و مذهب هیچ ارتباطی ندارد .

برای عصری که با انقلاب صنعتی آغاز می‌شود ، تمامیت‌ثئوری و عمل مارکسیسم را می‌توان از طریق توان انقلابی طبقه کارگر به عنوان تنها نیروی اجتماعی که از نظر عینی و ذهنی قادر به جایگزین کردن جامعهٔ بورژوازی ( وجه تولید سرمایه‌داری ) با شکل عالیتری از تمدن و سازماندهی اجتماعی اقتصادی است ( جامعهٔ بی طبقه ، کمونیزم ، که سوسیالیسم نخستین و بی مرحلهٔ "پائین تر" آن است ) ، جمع‌بندی کرد . این بدان معنی نیست که برای مارکس و انگلس پیروزی سوسیالیسم محصول غیر قابل اجتناب تضادهای درونی سرمایه داری محسوب می‌شد . کاملاً بر عکس : آنها غالباً تأکید داشتند که جوامع بشری در طول تاریخ می‌توانند هم پیشرفت کنند و هم به عقب برگردند ؛ آنها می‌توانند حتی از میان بروند .

هیچ امر جبری در درک مارکس از تاریخ وجود ندارد . او بر اساس شناخت علمی جامعهٔ بورژوازی و در پرتو درس‌های سه هزار سال مبارزهٔ طبقاتی ، اعلام می‌کند که هیچ طبقه‌ای جز طبقه کارگر معاصر ، یعنی ، دست‌مزدبگیران ، توان جایگزینی سرمایه داری با جامعهٔ سوسیالیستی را ندارد . به همین دلیل سرنوشت بشریت به پیروزی طبقه کارگر جهانی بستگی دارد ( از زمان نگارش "ایدئولوژی آلمانی" تا هنگام مرگ ، مارکس امکان استقرار سوسیالیسم را امری بین‌المللی تلقی می‌کرد که در سطح جهانی قابل تحقق است ) .

توان تخریبی سرمایه داری ، که درست از همان خصائل مترقی آن ناشی می‌شود ، یعنی در درجهٔ نخست ظرفیتش در رشد نیروهای مولده ، اما ، رشد به اشکالی که نمی‌توانند از قید و بند مالکیت خصوصی ، تولید کالای ، رقابت و بی توجهی

اجتناب ناپذیر مجموعه از پیش داده شده ای از شرایط و اوضاع مادی، نیست. آنها، همچنین به سیر مشخص و واقعی مبارزه طبقاتی جاری و در طی سالهای پیشین بستگی دارند. یعنی، این عوامل نقش عامل ذهنی در شکل دادن به تاریخ را تأکید می کنند.

درک مارکسیستی سیاست به کشف قوانین حرکت یک جامعه مشخص و "وقتی دادن" خود به آنها محدود نمی گردد. نزد مارکسیزم، سیاست به معنای درک این قوانین حرکت است به این منظور که مبارزه برای یک هدف مشخص (ساختن جامعه بی طبقه و پیش شرط های ضروری برای آن: سرنگونی سرمایه داری، رهایی طبقه کارگر و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا، به معنای تلاش آگاهانه طبقه کارگر برای بازسازی جامعه بر اساس یک برنامه آگاهانه) بتواند بازده بیشتری داشته باشد و از همه لحاظ از امکان موفقیت بیشتری برخوردار گردد.

۳ - وحدت تلاش های رهایی بخش ("سوسیالیزم") و جنبش واقعی تاریخی یک طبقه اجتماعی واقعاً موجود و مبارز: یعنی پرولتاریا، طبقه دستمزدبگیر، به مثابه یک مقوله اجتماعی عینی، بدون در نظر گرفتن سطح (متغیر) آگاهی اش.

این قضیه به هیچ وجه تا اواخر نیمه دوم قرن نوزدهم برای همه سوسیالیست ها بدیهی نبود. در اوائل قرن بیستم یک بار دیگر تلویحاً رد شد. "خدا حافظی با پرولتاریا"ی آندره گورتنس اصلاً کشف جدیدی نبود، تکرار همان خردمندی های کاذب گذشته بود. همین مطالب به نقد در نوشته های سورل، میشل و سایر "سوسیالیست" های ضد مارکسیست دوران قبل از جنگ جهانی اول نیز یافت می شد. غالباً این جاست که تقریباً تمامی مبلغین "سوسیالیزم واقعاً موجود" (که یکی از معنی ترین فرمول هاست) هم این اصل بنیادی مارکسیزم را رد می کنند. چرا که اگر قرار باشد از طبقه کارگر شروع کنیم، یعنی از دستمزدبگیران، همان طور که هستند و همان طور که در زندگی واقعی خود دست به مبارزات مشخص می زنند، آن وقت البته، بسیاری از فرضیات سیاسی و نظری گرایش های متفاوت "حاکم" و بوروکراسی های درون جنبش سازمان یافته کارگری بی اعتبار می شوند.

چگونه می توان نقش احزاب کمونیست حاکم در کشورهای بی اصطلاح سوسیالیستی را به مثابه نمایندگان و رهبران طبقه کارگر "توجیه" کرد، هنگامی که هر از چند گاهی اکثریت عظیم طبقه کارگر واقعاً موجود علیه آن حکومت به شورش و قیام متوسل می شود - همان طور که بیش از ۸۰ در صدشان چندی پیش در لهستان کردند؟ چگونه می توان ادعا کرد که طبقه کارگر در غرب "بورژوازی شده و در جامعه موجود ادغام گشته است" (تئوری سیاسی و نظری اساسی همه گرایش های رفرمیست و نشو - رفرمیست، منجمله به اصطلاح کمونیست های اروپائی)، هنگامی که همین طبقه هر از چند گاهی از طریق اقدامات عظیم توده ای، در میلیون ها نفرشان، مناسبات تولیدی سرمایه داری را برزیر سؤال می کند - همان طور که در اسپانیا در سال های ۱۹۳۶-۱۹۳۷، ایتالیا در ژوئیه ۱۹۴۸، بلژیک در دسامبر ۱۹۶۰، فرانسه در مه ۱۹۶۸، ایتالیا در پائیز ۱۹۶۹، پرتغال در ۲۵ - ۱۹۷۴، و غیره کردند (از دوران ۱۹۱۸ - ۱۹۱۸ بگذریم)؟

از طریق این وحدت، مارکس به سوسیالیزم و سوسیالیست ها اهرم بالقوه نیرومندی برای اقدامات عظیم اعطاء کرد. پاسخ او به این سؤال که "آیا سوسیالیزم ممکن است؟" مثبت بود و در عین حال مشروط. آری، سوسیالیزم ممکن است، به شرط آن که در عمل، در زندگی واقعی، مبارزه طبقاتی ملموس، اجتناب ناپذیر و ابتدائی یک طبقه واقعی اجتماعی که شامل صدها میلیون نفر از مردم می شود (پرولتاریای مدرن) بسا

به معقولیت اجتماعی همگانی خلاص شود، بشریت را بر سر دوراهی قرار خواهد داد: یا بربریت و یا سوسیالیزم. آگاهی به امر قدرت بالقوه بشر برای از میان برداشتن خود (از طریق فجایع اکولوژیک، جنگ هسته ای، و غیره) امروزه در حال رشد است. مارکس و انگلس، اما، نزدیک به یک قرن و نیم پیش به این خطر واقف بودند. برای آنها دوراهی "سوسیالیزم یا بربریت" (که به این شکل برای اولین بار توسط روزالوکزا مبورگ فرموله شد) بدین معنی بود: یا پیروزی در مبارزه طبقاتی واقعی طبقه کارگر جهانی موجود، یعنی انقلاب سوسیالیستی جهانی، و یا انحطاط و سقوط تمدن بشری، اگر نگوئیم از میان رفتن نژاد انسانی. آنچه لنین، بین الملل کمونیستی، تروتسکی و مارکسیست های انقلابی بعدی در باره این موضوع نوشتند، به نقد در کارهای اساسی اقتصادی و سیاسی مارکس وجود داشت، هر چند که او قادر نبود مرحله امپریالیستی سرمایه داری را در تحلیل خود در نظر بگیرد، زیرا که این مرحله در زمان حیات او آغاز نشد. نزد او این دوراهی نتیجه یک مرحله از نظر تاریخی محدود سرمایه داری نبود. این مسأله نتیجه جامعه بورژوازی است، نتیجه مخصوص وجه تولید سرمایه داری.

سوسیالیزم علمی، یعنی انقلاب در سیاست و تلاش های بشریت برای آزادی، همچنین شامل یک سری دگرگونی ها در عملکردهای سنتی سیاسی و اجتماعی است که به همان اندازه انقلاب مارکس در علوم اجتماعی ریشه ای و اساسی هستند:

۱ - به خدمت گیری دوباره آگاهی، یعنی علم، در تعیین عمل سیاسی، حداقل برای آن طبقه اجتماعی که بواسطه منافع مادی اجتماعی محدود نشده است (و مارکس معتقد بود که طبقه کارگر تنها طبقه بالقوه انقلابی است که قادر به انجام این امر است) و برای همه آن افرادی که تا آنجا که ممکن است، از طریق آزاد کردن خود از تمام تأثیرات ایدئولوژی های بورژوازی و خرده بورژوازی که سد راه آگاهی علمی از مسائل اجتماعی اند، قادر به دستیابی به همان سطح از روشن ذهنی هستند.

این برای مارکس بدین معنی بود که این افراد لاقط بطور عینی تلاش می کنند تا خود را با منافع تاریخی و مبارزات ملموس طبقه کارگر همبسته سازند. قبل از مارکس، فعالیت سیاسی به عنوان محصول علاقه کور، حرص و یا عقل انتزاعی محسوب می شد. مارکس گام عظیمی با درک این مسأله به جلو برداشت که از آنجا که عمل سیاسی به مبارزه طبقاتی در یک جامعه مشخص بستگی دارد، و ساختار و دینامیزم آن جامعه می تواند بطور علمی تجزیه و تحلیل شود، پس فعالیت سیاسی باید در چارچوب قوانینی که بر سرنوشته آن جامعه حاکم است و بر اساس پویائی مبارزه طبقاتی مشاهده گردد.

۲ - ارتقاء آرمان های رهایی بخش به سطحی عالیتز از طریق ادغام آن با دانش علمی و آگاهی انقلابی.

بر خلاف آنچه مارکسیست اتریشی، اتو بائر می گفت ("سیاست علم پیش بینی است") مارکسیست ها خود را به "پیشگوئی" آنچه اتفاق خواهد افتاد، محدود نمی کنند. یا، به عبارت دقیقتر، آنها بطور جبری تصور نمی کنند که نتیجه تاریخ، در هر مرحله تعیین کننده، از قبل کاملاً مقدر گشته است. نتیجه تاریخ در جامعه طبقاتی نتیجه مبارزه طبقاتی است. و نتیجه مبارزه طبقاتی، دست کم در پاره ای جهات، بستگی دارد به اقدام آگاهانه طبقه اجتماعی انقلابی (و ضد انقلابی)، سطح متوسط آگاهی طبقاتی، پیشگام و رهبری انقلابی آن، مداخله فعالش، سرعت و ابعاد واکنش طبقه، اعتماد به نفسش، تجربه اش، و غیره. هیچ یک از این عوامل نتیجه جبری و

اهداف سوسیالیستی رهائی بخش برای ساختمان یک جامعه بی طبقه ادغام گردد .

۴ - وحدت سازمان انقلابی با خود سازماندهی طبقه کارگر .  
سازمان های انقلابی که برای تسخیر قدرت به منظور اجرائی تکالیف مشخص رهائی بخش مبارزه می کنند ، نیز قدیمی تر از جامعه بورژوازی و وجه تولید سرمایه داری هستند . شورش علیه بی عدالتی ستم طبقاتی و استثمار طبقاتی به همان قدمت این دو مصیبت اجتماعی است . سازمان های انقلابی برای سرنگونی سرمایه داری از همان زمان پیدایش سرمایه داری وجود داشته اند . برجسته ترین آنان در دوران پیش از مارکس به دست طرفداران باف و بلانکی در فرانسه ساخته شده بود . سازمان های توده ای طبقه کارگر نیز بسیار قدیمی تر از مارکسیسم است : اتحادیه های کارگری و چارتیست ها در انگلستان ، به عنوان دو نمونه ، قبل از آن که "مانیفست کمونیست" نوشته شود ، وجود داشتند .

اما ، تحول انقلابی ای که مارکس در سیاست بوجود آورد در این بود که او سعی کرد خود سازماندهی طبقه کارگر را با فعالیت انقلابی افراد ادغام کند . و این یعنی وجود یک سازمان جداگانه کمونیست ها ( سازمان پیشگام انقلابی آنها ) که بطور دائم در عالیترین سطح درک علمی و آگاهی طبقاتی فعالند ، که با وضع توده ها متفاوت است ، زیرا آنها ، تحت شرایط سرمایه داری فقط می توانند هر از چند گاهی فعال باشند و در سطحی از آگاهی که تحت تأثیر بیشتر ایدئولوژی طبقه حاکم است ( و در آن واحد ، ادغام آنها در سازمان های توده ای طبقه ، به همان شکل که وجود دارند . اتحادیه های کارگری و احزاب مستقل توده ای سیاسی طبقه کارگر گام های اولیه و مقیدی در راه خود - سازماندهی پرولتاریا هستند . اما ، پس از سال ۱۸۵۰ ، بویژه پس از تجربه کمون پاریس ، مارکس و انگلس معتقد شدند که عالیترین اشکال خود سازماندهی طبقه ، "شوراهای کارگری" ( سویت ها ) هستند ، همان طور که در "دولت و انقلاب" لنین و در بسیاری از نوشته های مارکسیست ایتالیایی آنتونیو گرامشی به تفصیل تشریح شده اند ( تروتسکی ، روزا لوکزامبورگ ، بوخارین ، کوروش ، و تا اندازه ای مارکسیست اتریشی چپ ، ماکس آدلر ، نیز هر یک سهم با ارزشی در فهم این مسأله ادا کرده اند ) .

سوسیالیسم فقط هنگامی بدست می آید که طبقه کارگر خود سازمان یافته سرمایه داری را سرنگون کند ، یعنی از طریق شوراهای عمومی کارگری ( قدرت شورائی ) . زیرا فقط تحت این شکل از خود سازماندهی تولیدکنندگان است که جامعه انتقالی بعد از سرمایه داری می تواند به جامعه ای تبدیل شود که در آن زوال دولت از همان آغاز استقرار دیکتاتوری پرولتاریا شروع می شود ، و در آن تبلور امتیازات جدید مادی اجتماعی به وسیله گروه ویژه ای از مردم "در قدرت" غیر ممکن می گردد . مارکس و انگلس در نوشته های خود درباره کمون پاریس و لنین در "دولت و انقلاب" به وضوح و صراحت در مورد این پیش شرط ها تأکید کرده اند . فقط از این طریق است که توده ها می توانند خود و بطور دموکراتیک درباره همه امکانات و احتمالات اقتصادی تصمیم بگیرند .

تمام این تحولات اساسی مارکس در مفهوم سیاست و رهائی نه تنها معرف یک برش ریشه ای از عقاید موجود بود بلکه همچنین به معنای "تغی در نفی" یعنی حفظ "هسته" معقول در آن چه رد می شد : سوسیالیست های تخیلی ، انقلابیان توطئه گر ، و سازمان هایی که به مبارزات ابتدائی پرولتری محدود می شد .

همه این تحولات پیرامون مرکزی دانستن توان انقلابی طبقه

کارگر معاصر دور میزنند . ما به عمد از لغت "توان" انقلابی استفاده می کنیم و نه "مبارزه" طبقاتی . واضح است که مبارزه واقعی طبقاتی طبقه کارگر همواره انقلابی نیست و حتی واضح تر ، این مبارزه بطور خود کار به سرنگونی دولت بورژوازی و با جامعه بورژوازی منجر نمی شود .

منظور مارکس این بود که با پرولتاریای مدرن طبقه ای متولد شده است که در طول مبارزاتش می تواند گاهی به جایی برسد که با یک بحران عمیق اجتماعی و اقتصادی و بحران سیاسی جامعه بورژوازی و دولتش مصادف شود . در این شرایط ، سرمایه داری می تواند سرنگون شود و قدرت تسخیر گردد و شرایط برای ساختمان جامعه بی طبقه از لحاظ عینی و ذهنی آماده باشد .

دقیقا به همین دلیل که مارکس به امکان یک انقلاب پیروزمند سوسیالیستی ( از ساختمان موفقیت آمیز سوسیالیسم جهانی بگذریم ) به مثابه نتیجه اجتناب ناپذیر مبارزه طبقاتی پرولتاریا اعتقاد نداشت ، او هرگز اجازه نداد که سوسیالیسم علمی بطور کامل به واسطه آن مبارزه طبقاتی تحت الشعاع قرار گیرد . نزد مارکس و انگلس ، علم پیوسته جایگاه مستقلی در تاریخ داشته است . تحریم برخی حقایق علمی به این بهانه که پرولتاریا را "دلزد" می کنند ، عملی است بی معنی ، نامعقول و جنایت کارانه . بدون حد اعلا ادراک علمی و بدون حداکثر حقیقت قابل دسترسی ( حقیقت "مطلق" ، البته ، برای بشر غیر قابل دسترسی است ، "وحدت کامل" وجود و آگاهی فقط یک رویای تخیلی است ) ، نه تنها مبارزه پرولتاریا برای رهائی تسهیل نمی شود که خدشه دار نیز می گردد . حال از این واقعیت بگذریم که چنین روش برخوردی معمولا باعث تفسیرهای یک جانبه و مکانیکی از امکانات و احتمالاتی که برای عمل و آگاهی طبقه کارگر وجود دارند ، خواهد شد .

یکی از مهمترین خردمندی هایی که تاکنون توسط بشر فرموله شده بخشی از تزه های معروف مارکس درباره فویر باخ است : "آموزش گران خود باید آموزش ببینند" تنها اگر این فرض مغرور را بپذیریم که می توان یک فرد یا گروهی از افراد ( "کمیتسه مرکزی" ؛ "حزب" ) را داشت که "همواره درست می گویند" ، می توانیم صحت این بیان را انکار کنیم .

و این مطلب فقط یک مسأله مربوط به تئوری شناخت نیست ، بلکه ابعاد اجتماعی نیز دارد . بیان فشرده استثمار طبقاتی عبارت است از تقسیم محصول اجتماعی به "تولید لازم" و "تولید اضافی" که توسط حاکمین بر جامعه غصب می گردد . از طریق کنترل این محصول اضافی ، این حاکمین ، تقسیم اجتماعی کار منجمدی را بر جامعه تحمیل می کنند : تقسیم کار میان آنتهای که تولید می کنند و آنتهایی که انباشت می کنند . یکی از پیش شرط های کلیدی برای ساختمان سوسیالیسم فائق آمدن بر این تقسیم اجتماعی کار است ، از طریق تعمیم تدریجی خود مدیریت واقعی ، که بواسطه سطح عالی رشد نیروهای مولده ، کوتاه کردن اساسی ساعات کار روزانه ، و تلفیق روزافزون کار فکری و کار بدی ممکن خواهد شد . اما ، این یک فراشد عظیم خود - سازماندهی و خود آموزی به وسیله توده های عظیم تولیدکننده را ایجاب می کند . نمی توان به مردم "فرمان داد" که خود را هدایت کنند . فقط می توان کمک کرد تا چنین کنند . و نمی توان قبل از گشوده شدن این فراشد بطور دقیق فهمید که چگونه می توان چنین کرد .

ترازنامه تاریخی تمام انقلابات سوسیالیستی پس از سال ۱۹۱۷ باید انقلابیان را در این باره به تواضع وادارد . امروزه ، ما بیشتر از لنین و تروتسکی در سال ۱۹۱۷ می دانیم . نه به این خاطر که ما خردمندتر و با هوش تریم ، بلکه به این دلیل

که ما از مزیت تجارب ملموس تاریخی غنی تری برخورداریم . تجاربی که در آن زمان در اختیار آنها نبود . اما ، حتی آنچه ما امروزه بر اساس این تجربه ، تاریخی می دانیم نیز هنوز بسیار محدود است . زیرا که فراخد انقلابات جهانی هنوز چندان جلو نرفته است . این فراخد هنوز به پیروزی در کشورهای کلیدی منجر نشده است ، یعنی ، کشورهایی که در آن ، قبیل از پیروزی ، پرولتاریا به نقد به اکثریت مطلق جمعیت تبدیل شده است . بنا بر این ، "آموزش گران خود باید آموزش ببینند" ، نه فقط به این دلیل که خود کم می دانند ، بلکه همچنین به خاطر آن که باید در این فراخد عظیم خودآموزی توده ها که هم اکنون آغاز شده است ، درگیر شوند .

این همه بدان معنی است که رابطه بین یک سازمان پیشگام انقلابی ، که برای پیروزی انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیزم مطلقا ضرورت دارد ، و خود سازماندهی توده های کارگر ، که این نیز برای دسترسی به همان اهداف غیر قابل اجتناب است . رابطه ای است دیالکتیکی ، که در آن هیچ جزئی نمی تواند بدون دیگری هیچ چیز پایداری را فرا چنگ آورد .

درست به همین دلیل ، در عین آن که مبارزه ، طبقاتی ابتدائی مزدبگیران برای سرنگونی سرمایه داری کافی نیست ، برای دسترسی به آن سطح از خود سازماندهی که بدون آن یک انقلاب اجتماعی واقعی در یک کشور صنعتی پیشرفته غیر قابل تحقق است ، مطلقا لازم است . توده های عظیم پیش از هر چیز از تجربه می آموزند ، نه از آموزش ادبی و شفاهی ( که البته بدین معنی نیست که چنین آموزشی برای دستیابی به استقلال طبقاتی در

حوزه ، ایدئولوژیک حیاتی نیست ) . تنها راهی که آنها می توانند چنین تجربه ای را گرد آورند ، از طریق مبارزه ، واقعی طبقاتی است . بنا بر این نحوه ای که آنها امروزه عمل می کنند — بر نحوه ای که آنها در ده یا بیست سال بعد می اندیشند ، به شدت تأثیر می گذارد . از اینرو ، اشکال ویژه ، مبارزه ، طبقاتی کنونی ( اعتمادات عظیم ، حتی "فقط" برای خواست های دموکراتیک ، و غیره ) برای رشد توان انقلابی ، یعنی برای داشتن ظرفیت واکنش لازم هنگامی که شرایط برای یک بحران انقلابی آماده می شود ، بسیار اهمیت دارند .

اگر انقلابیان ندانند که چگونه می باید در مبارزات واقعی بطور مؤثر مداخله کنند ( مثلا ، تحت این بهانه که آنها "اکنونیستی" یا "رفرمیستی" هستند و آگاهی توده ها ناکافی و با "کاذب" است ) و اگر آنها از طریق این مداخله اعتبار کسب نکنند ، آنها نخواهند توانست که در جنبش حقیقی طبقه ادغام شوند . اما ، اگر آنها مداخله را به وقت دادن خود به سطح موجود آگاهی و مبارزه ، طبقاتی محدود ببینند و اگر آنها از طریق این مداخله برای ارتقاء سطح آگاهی و خود سازماندهی طبقه تلاش نکنند ، موفق به ساختن یک حزب انقلابی پیشگام نخواهند شد و خود فقط به یکی از عوامل بشمار جامعه بورژوازی که سد راه فراتر رفتن طبقه کارگر از مبارزات ابتدائی است ، تبدیل خواهند شد .

مارکس و انگلس ، در عین آن که برش قطعی خود را از سوسیالیزم تخیلی اعلام کردند ، "هسته" معقول آن را جذب نمودند ( آنها هرگز از ادای احترام و ستایش در حق شارل فوریه که یکی از بهترین و ریشه ای ترین نقدهای بر جامعه طبقاتی را فرموله کرده است ، خوداری نکردند ) . آنها هرگز هدف سرنگونی جامعه سرمایه داری و ساختمان سوسیالیزم را به برنامه های صرفا "کارگرگرا" خلاصه نکردند . نزد آنها ، رهائی بشریت امری همگانی و کامل تلقی می شد . می باید که مبارزه ای بی امکان علیه همه ، اشکال ستمگری و استثمار بشری انجام پذیرد ، بدین

ترتیب ، در اهداف سیاسی آنان ، رهائی نژادها و ملیت های تحت ستم ، رهائی ملل مستعمره و شبه مستعمره ، رهائی زنان ، رهائی جوانان ، همگی از اهمیت ویژه ای برخوردار بودند ، هر چند که آنها خود به خاطر اوضاع اجتماعی آن زمان درکشان از تمام ابعاد این مبارزات محدود بود . سرنگونی سرمایه داری ، مالکیت خصوصی ، تولید کالائی ، و کار دستمزدی ، پیش شرط لازم برای دستیابی موفقیت آمیز به این اشکال رهائی بشری است . اما شرط کافی نیست . مبارزات مستقل زنان ، ملیت های ستمدیده و جوانان علیه تعصبات بی شمار مدتها پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی بین المللی ادامه خواهد داشت تا پیدایش شرایط برای تولید یک جامعه واقعا بی طبقه که در آن همه گونه اشکال نابرابری های اجتماعی محو شده باشد ، تسهیل گردد .

نزد مارکس ، توان انقلابی رادیکال طبقه کارگر از موقعیت ویژه اش در وجه تولید سرمایه داری و از نتایج قوانین حرکت آن برای پرولتاریا ناشی می گردد . تلاش برای مان سرمایه برای انباشت بیشتر منجر به اقداماتی جهت توسعه تولید ارزش اضافی می شود . چرا که در نهایت هیچ منبع دیگری جز تولید ارزش اضافی در جریان تولید جهت انباشت سرمایه وجود ندارد . همه فراخدهای تصاحب ارزش اضافی ، مثلا از طریق "مبادله نابرابر" ، فقط می توانند آنچه را نقدا تولید شده باز توزیع کنند . بنا بر این ، خود گسترشی سرمایه به معنای رشد دائمی کسار دستمزدبگیر است . پرولتاریای مدرن تنها طبقه ای در جامعه معاصر است که درست به دلیل قوانین حرکت سرمایه داری ، به سمت رشد مطلق ( ونسی ) گرایش دارد .

السته ، برای درک این مسئله ضروری است که پرولتاریا به نحوه ، درستی تعریف شود . این ، به هیچ وجه به کار بسدی در صنعت محدود نمی گردد . رشد آن بخش پرولتاریا از مدتها قبل متوقف شده است و هرچه بیشتر ضعیف خواهد شد . آن عالم یا مبارز سیاسی که تعریف پرولتاریا را به این بخش از طبقه محدود کند ، دیر یا زود نتیجه خواهد گرفت که امکان این که پرولتاریا بتواند جامعه را تغییر دهد رو به کاهش است و نه افزایش . برای مارکس ، اما ، پرولتاریا به مفهوم "تمامیت کارگران" بود که شامل کارگران "بیکه سفید" (اداری) ، تکنسین ها ، حتی برخی از مدیران ، همچنین و حتما مستخدمین دولتی نیز می شد ، به جز لایه های فوقانی مدیریت و مأمورین دولتی . به عبارت ساده تر ، تمام کسانی که از نظر اقتصادی ناچار به فروش نیروی کار خود هستند و درآمد فردی شان اجازه نمی دهد که سرمایه انباشت کنند و خود را از موقعیت پرولتری آزاد سازند . پرولتاریا ، اگر چنین تعریف شود ، در طول تاریخ سرمایه داری رشد کرده است . و امروزه شامل نیم یا بیش از نیمی از جمعیت فعال در اغلب کشورهای بزرگ است ( به استثنای اندونزی و شاید پاکستان ) . حتی در هندوستان وضع چنین است ، زیرا در آنجا ، در کنار پرولتاریای شهری ، در روستاها جمعیت عظیمی از پرولتاریای کشاورزی و یا نیمه پرولتاریای (دهقانان) بی زمین وجود دارد . در بیشتر کشورهای پیشرفته ، صنعتی ( منجمد کشورهای به اصطلاح سوسیالیستی ) از مرز ۷۵ در صد جمعیت فعال نیز گذشته است . در حداقل سه کشور — ایالات متحده ، آمریکا ، بریتانیا و سوئد — بیش از ۹۰ در صد را شامل می شود .

در حالی که به وضوح این یک مورد از تغییر یک کمیت به یک کیفیت جدید است ، به هیچ وجه فقط آن نیست . رشد سرمایه داری نه تنها به واسطه پرولتاریای مدرن یک نیروی اجتماعی از نظر کمی تعیین کننده می سازد ، بلکه همچنین یک نیروی اجتماعی با قدرت ذخیره عظیم اقتصادی .

پرولتاریا تنها آفریننده عمده انسانی ثروت است ( دهقانان مستقل و پیشه وران نیز ثروت می آفرینند ، اما در

سطح جهانی این شاید بیشتر از ۱۵ تا ۲۰ درصد محصولات جدید سالانه را شامل شود. زیر بنای مادی قابل توجه بشر - معادن، کارخانه ها، راه آهن ها، فرودگاه ها، هواپیماها، جاده ها، ماشین ها، اتومبیل ها، نیروگاه ها، و سایر منابع انرژی، کانال ها، بندرها، شهرها، وسائل خانگی، مغازه ها، انبارها، و انبوه کالاهایی که دارند، همگی به واسطه کار دستمزدگیر دیروز و امروز تولید شده اند. به همان اندازه که کار فکری بیشتر و بیشتر پرولتریزه می گردد، سهم روزافزونی از دانش بشری، نقشه ها، اختراعات و اکتشافات نیز محصول کار پرولتاریا می شود. اگر پرولتاریا، به معنای جهانی کلمه، دست از کار بکشد، هیچ قدرتی در روی زمین نمی تواند جایگزین آن شود و از توقف کامل زندگی اقتصادی و اجتماعی جلوگیری کند. برخلاف تصور رایج، با رشد هر چه بیشتر مائستی شدن و خودکار شدن تولید، نه تنها جامعه از دست پرولتاریا "رها" نمی شود که بیشتر و بیشتر از اعتصابات توده ای ضربه پذیر می گردد - همان طور که در فرانسه و ایتالیا در سال های ۶۹ - ۱۹۶۸ و در لهستان ۸۱ - ۱۹۸۰ مشاهده شد.

این، البته، در یک جامعه ای که بطور کامل توسط "آدمهای ماشینی" (روبات) اداره شود، صدق نمی کند. اما چنین جامعه ای ارزش اضافی نیز تولید نخواهد کرد. تحت شرایط سرمایه داری، به چنین جامعه ای نزدیک هم نخواهیم شد، چه رسد دستیابی به آن.

تمام طبقات دیگر اجتماعی، کشاورزان مستقل (منجمله در کشورهای عقب افتاده)، پیشه وران مستقل، ناغلین حرفه ای، روشنفکران "آزاد"، و صاحبان "مشاغل آزاد"، درست به دلیل عملکرد قوانین حرکت سرمایه داری، محکوم به مشاهده کاهش وزن و نسبی خود در تولید و در جامعه هستند (هم به طور تاریخی و هم به مثابه یک گرایش). البته، این یک حرکت مکانیکی و خطی نیست، بالا و پائین های کوتاه مدت را باید در نظر گرفت و همچنین تفاوت بین کشورهای (و حتی قاره ها). اما، گرایش اساسی تاریخی روشن و غیر قابل تردید است. قانون تراکم و تمرکز سرمایه مدتهاست که عمل کرده است و نتایج آن روشن تر از آنست که تز و زنه مرکزی پرولتاریا در جامعه - بورژوازی بتواند از نظر علمی زیر سؤال برود (تعبیات غیر علمی و سطحی و "آگاهی کاذب" صاف و ساده، البته، مسائله دیگری است).

سرانجام این که از طریق رشد سرمایه داری پرولتاریا به تدریج توان انقلابی به معنای مثبت اقتصادی کلمه بدست می آورد. در آغاز تولید ارزش اضافی به شکل "ناب" سرمایه داری، تولید ارزش اضافی نسبی، یعنی مائستی کردن تولید، طبقه کارگر تقریباً بطور کامل تحت انقیاد مائست است: برده ماشینی، همان طور که برده سرمایه، سرمایه به تدریج ماشین آلات ویژه ای را تکامل می دهد که فقط به کار تولید حداکثر ارزش اضافی می آیند (اشکال دیگری از تکنولوژی و ماشین آلات نیز ممکن است، و در واقع آزمایش نیز شدند. اما، چندان مورد استفاده قرار نگرفتند زیرا برای اهداف سرمایه داران در به حداکثر رساندن سود هر کارخانه مفید نبودند). اما رشد تکنولوژی سرمایه داری، پس از مرحله معینی، خود باعث گرایش های متضادی می گردد. تکه تکه کردن کار نمی تواند بطور نامحدود پیش رود، بدون آن که در مرحله مشخصی به جای افزایش سود، آن را کاهش دهد. در یک نظام اقتصادی متکی بر سطح عالی تکنولوژی، تولیدکنندگان تکامل نیافته ترین "قطعات مکانیزم" تولیدند و عملکرد کل نظام را ضربه پذیرتر می سازند. سرمایه داری نمی تواند هر چه بیشتر و بیشتر بر کار ساده، تکه تکه شده و بی تفاوت تکیه کند. زیرا که ناچار است هر چه بیشتر از ماشین آلات گران قیمت تر و پیچیده تری استفاده کند.

اگر قرار باشد همه چیز فدای تولید ارزش اضافی جدید شود، مخارج نگهداری از ارزش سرمایه، ثابت موجود غیر قابل تحمل خواهد شد.

بدین ترتیب، سرمایه داری، بویژه سرمایه داری پسین، خود به ناچار باید از تکه تکه شدن و ذره ذره شدن بیشتر کنار جلوگیری کند. مهارت های جدید بیشتر از کار ساده متقاضی دارند. وحدت دوباره، کار فکری و کار یدی صرفاً نتیجه معرفی کار فکری در جریان مستقیم تولید نیست. بلکه، همچنین به دلیل سطح بالاتر آموزش بخشی از طبقه کارگر است. در حالی که تعداد کسانی که مدارس را رها می کنند رو به افزایش است (آنها لایه های جدید مادون پرولتاریا را تشکیل می دهند)، تعداد کارگران بسیار ماهر و تکنسین های کارگر نیز به موازات پدیده فوق بیشتر می شود.

این دگرگونی با بحران های متوالی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی نظام همراه است. بنابراین، درست به دلیل عملکرد دراز مدت قوانین حرکت این وجه تولید مشخص، نحوه برخورد طبقه کارگر به طبقه حاکم آغاز به تغییر می کند. تا دوران بعد از جنگ جهانی اول، و تا اندازه زیادی حتی در دهه های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰، کارگران به کارفرمایان احترام می گذاشتند، حتی هنگامی که از آنها نفرت داشتند. آنها کم و بیش تصور می کردند که بدون رؤسا و متخصصین نمی توان کارخانه ها و اقتصاد را اداره کرد. اما اکنون، به دنبال مشاهده وضع فجیعی که کارفرمایان و متخصصین برای خود (و برای همه ما) ایجاد کرده اند، بیشتر و بیشتر ظرفیت و حق "بالائی ها" در اداره امور را بزیر سؤال می کنند. لاقلاً در سطح کارخانه، و یا در سطح شهرها، کارگران هر چه بیشتر احساس می کنند که آنها می توانند کارها را بهتر از بالائی ها بگردانند (نه به نحوه مطلوب، اما، بهتر). البته، این احساس جدید کارگران که در موج بزرگ اعتصابات سالهای ۷۵ - ۱۹۶۸ در سرتاسر دنیای سرمایه داری به شدت ابراز شد (و همچنین در لهستان ۸۱ - ۱۹۸۰)، می تواند، دوباره، تحت تأثیر بحران کنونی فروکش کند. اما، هر چند که موج اول این بحران تا اندازه ای از اعتماد به نفس طبقه کارگر کاسته است، موج دوم و سخت تر آن می تواند آن را به برخاست مجدد و انتقام جویی وادار سازد.

به این توان عینی انقلابی باید یک توان ذهنی نیز اضافه شود که به همان اندازه، اولی برای ساختمان سوسیالیسم اهمیت دارد. اما، این نیز برای مارکس محصول موقعیت ویژه طبقه کارگر در وجه تولید سرمایه داری است. سرمایه داری فقط باعث افزایش تعداد دستمزدگیران، قدرت ذخیره اقتصادی و عاقبت مهارت تکنیکی و سطح فرهنگ آنان نمی شود (در ارتباط، با این نکات اخیر، البته، دست آوردهای مبارزات خود طبقه کارگر سهم بیشتری دارند). سرمایه داری، همچنین، این دستمزد بگیران را در هزارها و ده هزار نفرشان در واحدهای بزرگ متمرکز می سازد (در معادن، کارخانه ها، ادارات). در این واحدها، طبقه کارگر پس از تجربیات دردناک دراز مدت گاهی به دلیل اثرات "ناب" جامعه بورژوازی به رفتارهای متضاد با منافعش نیز منجر می شود، در واقع در یک مدرسه دائمی رفتار اجتماعی متکی بر تعاون و عمل سازمان یافته جمعی آموزش می بیند و به تدریج در مقابل "مسائل اجتماعی" به جای راه حل های فردی به دنبال راه حل های دسته جمعی می رود.

هیچ طبقه ای جز طبقه مزدگیران نمی تواند به شکل شیوه دار و در طی دوره های طولانی چنین الگوئی از رفتار اجتماعی را در اثر تجربیات عملی روزمره اش و منافع کلی اجتماعی ش بدست آورد. با اطمینان می توان گفت که این مطلب در مورد دهقانان

وسایلی دیگر نیز ضروری می باشد که در زیربیا رهای از آنها را می آورم :

۱ - کفش خوب : در جنگل بیشتر از هر چیز عمر کفش کوتاه است . لذا باید بهترین کفش را داشت تا هم دوام کافی داشته باشد و هم راحت و سبک باشد . در ضمن در صورت امکان هر نفر باید یک جفت اضافی برای احتیاط داشته باشد . همچنین بخاطر عبور از آب و نیز بارانی بودن منطقه باید واکس یا روغنی که هم عمر کفش را زیاد می کند و هم از خشک شدن جلوگیری می کند همراه داشت . بوتین های ارتشی از نوع نرم و بوتین های امریکایی بهترین نوع بودند . در ضمن برای ردنگ داشتن و مشخص شدن ، کفش گالشی مناسب است .

۲ - کوله پشتی : هر نفر احتیاج به یک کوله پشتی دارد . زیرا باید همیشه غذاها بین افراد تقسیم شود تا در صورت کم شدن یا جدا شدن از گروه از گرسنگی تلف نشود . همچنین ، وسایل شخصی خود را در آن جای دهد . کوله پشتی باید اولاً ، سبک و محکم باشد ، ثانیاً ، از جنسی باشد که رطوبت نفوذ نکند تا در صورت نفوذ زود خشک شود .

۳ - لباس : لباس چریک های جنگل باید همیشه حالت استتاری داشته باشد . بهترین رنگ ها خاکستری و سبزه است . در ضمن باید محکم نیز باشد . همچنین ، تعدادی اضافه داشته باشد که همیشه یک دست خشک و تمیز موجود باشد . با دیگر ناپلونی در موقع حرکت نکردن بسیار مناسب است .

۴ - جای خناب ها یا پایداز چرم باشند و طوری دوخته شوند که از ورود گرد و خاک و رطوبت جلوگیری شوند . جای خناب های امریکایی بهترین نوع است . در ضمن ، خود خناب ها یا پایداز زوروق ، جهت جلوگیری از زنگ زدن فشنک ها پوشانده شود .

۵ - سایرومایل : لباس یا پارچه سفید که جهت استتار در برف استفاده میشود . روغن برای پاک کردن اسلحه که خیلی مهم است . گریس برای پنهان کردن اسلحه در خاک ، طناب ، قمقمه ، جوراب های پشمی ، کارد ، بیل ، فندک برای روشن کردن سهرای و آتش ...

بیماریها و داروهای لازم : بیماریها یکی که وجود داشت ، عبارت بودند : اسهال ، بیبوست ، جراحت در درگیریها ، زردی ، زخم معده ، حساسیت های خارش ... سخت ترین بیماری ، حساسیت خارش بود که در عمر من ندیده بودم . این حساسیت را ما نمیفهمیدیم علت اش چه بود . تا آنجا شیکه پرسیدیم ، بعضی می گفتند از تماس با بعضی گیاههاست . بعضی گفته را مسبب می دانستند . بنظر خود ما از کنه ها بود . در جنگل بمقدار زیاد دکنه بود . حتی دره ای بود که ما اسم اش را دره کنه ها گذاشته بودیم که تمام زمین پر بود از کنه . روی درختان ، روی سنگها ، همه جا این کنه های پوست می رفتند و بس از مکیدن خون در همان جا می مردند . خارش طوری بود که بسیاری با سنگ و چوب و چاقو بدندان را می خاراندند . در کل بیماریهای پوستی مانند قارچ و غیره زیاد بود که با پایداروهای لازم همراه داشت . بیماری دیگر ، زردی بود که ناشی از ضعف بدنی و کمبود ویتامین و غیره بود و بعضی را بسیار ضعیف میکرد . بخاطر استفاده از غذاهایی مانند ماکارونی که شرح آن رفت معده همه دردمی کرد . در ضمن همیشه ترش می کردیم که بدین خاطر سعی میشد شربت کاستریل یا گردش را همیشه همراه داشته باشیم . یک بیماری هم در مورد یک دختر دیدم که او را شبیه جذامی ها ساخته بود که حالت وحشت را در همه بوجود آورده بود . ولی بعد از شنیدن که در شهر خوب شده . در کل داروهای لازم عبارتند : وسایل پانسمان ، کلیه ویتامین ها و داروهای تقویت کننده و خون ساز ، داروهای ضد هر حیوانات ، داروهای بیماریهای پوستی .

نبود خط و برنام مشخص و تشتت ایدئولوژیک ، باعث انفعال گروه شده بود . کار گروه به جمع آوری آذوقه و به شرکت در درگیری های کوچکی که تکمیل میشد خلاصه شده بود . گروه در انزوای سیاسی - اجتماعی کامل قرار گرفته بود . فقدان برنامه و گر سنگی ، درگیریهای شخصی را زیاد کرده بود . رشد لیبرالیسم نتیجه بلا فصل چنین اوضاعی بود . دیگر مسائل امنیتی هم رعایت نمیشد . خطر نابودی گروه را تهدید می کرد . بهانه ای لازم بود که این صف بندی به جدایی بیانجامد . آخرین درگیری زمینه چنین کاری را فراهم کرد . این بار نیز بخاطر کمبود دادن به مسائل امنیتی به محاصره افتادیم . ولی زود مطلع شدیم . جریان اطلاع بدین صورت بود که رفیق که پای چشمه نشسته بود . می بیند که

مستقل و روشن فکران صدق نمی کند . لنین را مشکل بتوان به "کم بهادان به دهقانان" متهم کرد . اما ، لنین از هر مارکسیست دیگری در مورد تفاوت اساسی میان دهقانان و کارگران در نحوه برخوردشان به رقابت ، تولید کالائی ، و در نتیجه رفتار اجتماعی متکی بر تعاون و همبستگی ، روشن تر بود .

البته این مطلب را نباید به عنوان یک قانون مطلق تلقی کرد ، بلکه به مثابه یک گرایش کلی تاریخی . این گرایش می تواند به واسطه شکست های بزرگ و شوک آور طبقه کارگر ، دلسردی های عظیم تاریخی ، و یا اوضاع سخت نامساعد مادی ( بیکاری شدید ، ۳۰ ، ۵۰ ، یا ۷۵ درصد ) ، معکوس شود . اما ، دوباره و دوباره ظاهر می گردد ( همانند اژدهای افسانه های یونان باستان که هر بار سری تازه از جای گردن بریده اش در می آمد ) . زیرا ، این رفتار درست در ماهیت اقتصادی اجتماعی سرمایه و کار دستمزدی ریشه دارد .

این تدارک اجتماعی طبقه کارگر در بنا کردن رفتار دسته جمعی و مداخله اش در جامعه بر اساس ارزش های غیر بورژوازی تعاون جمعی ، همبستگی و سازمان یابی - نقطه مقابل رقابت بورژوازی و خرده بورژوازی - به آن توان نیرومندی برای انقلاب اجتماعی اعطا می کند . و همچنین به آن قدرت عظیمی برای بازسازی جامعه بر اساس مالکیت جمعی و اسل تولید ، همبستگی میان همه تولید کنندگان ، جایگزین شدن "قوانین بازار" با تعاون آگاهانه برنامه ریزی شده ، از میان رفتن تولید کالائی ، پول ، نابرابری اقتصادی و دولت ، می دهد که همگی پیش شرط های اجتماعی برای دستیابی موفقیت آمیز به یک جامعه بی طبقه هستند ( همان طور که سطح عالی رشد نیروهای مولده یک پیش شرط است ) .

مساله بر سر این نیست که طبقه کارگر بطور حتم همه این اهداف را تحقق خواهد داد . در دنیای خرابی که ما در آن زندگی می کنیم ، هیچ چیز حتمی نیست . سوسیالیسم یک امکان است ، و نه بیشتر . اما ، در عین حال تنها بدیل ممکن در مقابل اضطرار تمدن بشری و حتی شاید نابودی بشریت است . و طبقه کارگر تنها نیروی اجتماعی است که تحت مجموعه ای از شرائط مساعد ( و بیچیده ) می تواند سوسیالیسم را تحقق بخشد . انکار توان و نقش انقلابی طبقه کارگر به معنای برداشتن یک جهش عظیم تاریخی به عقب است . به معنای تبدیل سوسیالیسم به یک تخیل است ، به یک رویای شیرین که هرگز جامعه عمل نخواهد پوشید و در نتیجه از نابودی بشر در یک فاجعه اتمی جلوگیری نخواهد کرد .

هیچ دلیلی نمی توان ارائه داد ( و هرگز نیز ارائه نشده ) که نیروی اجتماعی دیگری - مثلاً اتحادی از عناصر هوشمند ، دهقانان دنیای سوم ، لایه های حاشیه ای مادون پرولتاریا در زاغه های امپریالیستی ، ارتش های "دولت های سوسیالیستی" - از قدرت لازم اجتماعی و اقتصادی برای دست گرفتن سرنواخت جامعه و خارج کردن آن از دست سرمایه بزرگ و تجدید سازماندهی آن بر اساس همبستگی عظیم جهانی و تعاون میان تولیدکنندگان برخوردار است . تنها به همین دلیل ، خرد ایجاب می کند که به تجدید نظر در مفهوم مارکس از مساله مرکزی بودن توان انقلابی طبقه کارگر برای رهائی بشر دست نزنیم . مگر آن که تاریخ دلایل روشنی برای رد این نظریه ارائه دهد . در ضمن ، خرد ایجاب می کند که همه قدرت و توان خود را به منظور تسهیل تحقق این هدف در اختیار طبقه کارگر بگذاریم .

ارنست مندل